



نقش و جایگاه

## رزا لوکزامبورگ

در جنبش بین‌المللی کارگری  
: هوشنگ سپهر

جایگاه رزا لوکزامبورگ در جنبش کارگری هنوز آن‌طور که باید و شاید شناخته نشده است. از آغاز افول سلطه استالینیزم بر جنبش کمونیستی همگی در تأکید لیاقت‌های او متفق‌القول‌اند. ولی اغلب فوراً اضافه می‌کنند که او "به دنیای ماقبل سال‌های ۱۹۱۴ تعلق دارد".

اما، مشکل اصلی کسانی که این‌چنین با او برخورد می‌کنند این است که اینان اصولاً تاریخ را با ضوابطی صرفاً ذهنی بررسی می‌کنند. بدین معنی که اهمیت "رزا" برای این افراد مبتنی است بر تمایلات ذهنی و شخصی محقق مورد نظر در برخورد به موضوعاتی که رزا در طول حیاتش بدان‌ها برخورد کرده است؛ مثلاً طرح نظریه امپریالیسم از جانب وی؛ و یا دفاع بی‌چون و چرایش از مارکسیزم در مقابل تجدیدنظرگرایی برنشتاین؛ یا نظریه خودانگیختگی توده‌ها، و یا سرانجام دفاع‌اش از اصول دموکراسی کارگری در برابر زیاده‌روی‌های بلشویک‌ها.

لیکن به مجرد آن که با ضوابط عینی به جنبش کارگری بنگریم، یعنی این قانون بی‌چون و چرای ماتریالیسم تاریخی که در تحلیل نهایی این وجود مادی است که آگاهی را تعیین می‌کند و نه برعکس، را در مورد خود مارکسیزم بکار بندیم، آنگاه مشکل برطرف می‌شود. به واقع با آغاز بررسی تحولات واقعیات اجتماعی است که می‌باید تغییراتی که در اندیشه‌های جنبش کارگری بین‌المللی پدید می‌آیند، منجمله تفاسیر گوناگون، غنای مارکسیزم و یا از محتوا تهی شدنش را بررسی و تبیین کرد. در چنین چارچوبی است که دیگر نقش رزا در تکامل اندیشه جنبش کارگری چه در قبل از ۱۹۱۴ و چه در سال ۱۹۱۹ گسسته و پراکنده به نظر نمی‌رسد.

برای مدت سی‌سال تاکتیک حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (تاکتیک کهن / امتحان شده) کاملاً بر جنبش بین‌المللی طبقه کارگر مسلط بود. به واقع اگر از تجربه تک افتاده کمون پاریس و بخش‌های ناچیزی از جنبش کارگری که تحت نفوذ آنارشیزم

بودند بگذریم، نیم قرن تاریخ مبارزه طبقاتی که با مهر سوسیال‌دموکراسی نشان خورده است را در مقابل داریم. این چیرگی تا بدان حد نفوذ داشت که حتی کسانی که مانند لنین و بلشویک‌ها در سطح ملی، عملاً از آن تاکتیک بریده بودند، با اعتقادی مذهبی‌گونه، کماکان خوانندگان خود را به مدل آلمان، هم‌چون نمونه تاکتیکی خدشه ناپذیر رجوع می‌دادند.

در حقیقت "تاکتیک کهن امتحان شده" از پشتوانه نشان‌های افتخار متعددی برخوردار بود. انگلس هم در پانزده سال آخر زندگی خود، علی‌رغم برخی تردیدهای مهم، مدافع آن بود. وی در "وصیت‌نامه سیاسی" اش - که در واقع همان مقدمه‌ای بود که در سال ۱۸۹۵ بر چاپ جدید کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، اثر مارکس، نوشت - از آن نوعی اساسنامه پدید آورد. مهم‌ترین بخش‌های این مقدمه در فاصله سال‌های ۱۹۱۴-۱۸۹۵ بارها به اکثر زبان‌های اروپایی ترجمه شدند. احزاب سوسیال‌دموکرات در فاصله سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۱۸ نیز به تعقیب این کلیشه ادامه دادند. تا این که سرانجام بحران اقتصادی جهانی و بحران سوسیال‌دموکراسی خود به این عملکرد بی‌ثمر پایان داد:

"همه جا از نمونه آلمان، یعنی استفاده از حق رأی و اشغال کلیه مناصبی که در دسترسی ماست تقلید کرده‌اند. همه‌جا آغاز تدارک ندیده یک حمله مردود شناخته شده است ...

دو میلیون نفری که آرای‌شان را به نفع سوسیال‌دموکراسی به صندوق‌ها می‌ریزند، به انضمام جوانان و زنانی که از حق رأی محرومند و در پشت سران‌ها ایستاده‌اند، وسیع‌ترین و منسجم‌ترین توده ارتش جهانی پرولتاریا، در حقیقت "گروه ضربه" آن را تشکیل می‌دهند. این توده بنقد یک چهارم کل آراء را نمایندگی می‌کند ... رشد آن به همان خودانگیختگی، ثبات، مقاومت‌ناپذیری و آرامش یک روند طبیعی است. ناتوانی کلیه اقدامات حکومتی برای جلوگیری از آن کاملاً آشکار شده‌اند. از این رو ما می‌توانیم روی دو میلیون و پانصد هزار رأی دهنده حساب کنیم. اگر به همین روال جلو رویم، تا پایان این قرن بخش عمده اقشار میانی جامعه، چه خردبورژوازی و چه دهقانان خرد را به خود جلب خواهیم کرد. تا بدل شدن به آن قدرت تعیین‌کننده‌ای در کشور که تمام قدرت‌های دیگر می‌بایست خواه ناخواه در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند، به رشد خود ادامه خواهیم داد...

مبارزه‌ای وقفه ناپذیر برای حفظ این رشد، تا جایی که خود به خود به نیروی فراتر از نظام حکومتی تبدیل شویم، اجتناب از تحلیل بردن این "گروه

ضربت - که روز به روز قوی‌تر می‌شود- در نبردهای پیشگام و حفظ آن تا روز نبرد نهایی، این است آن وظیفه اساسی‌ای که در پیش‌رو داریم<sup>(۱)</sup>.

البته امروز می‌دانیم که رهبران سوسیال‌دموکراسی آلمان متن انگلس را رسواگونه مثله کردند، و معنای آن را به کلی تحریف کردند و آن‌چه که بوی انقلاب می‌داد را از متن انگلس حذف کردند. ولی نکته حائز اهمیت این که نوشته بالا حق را کاملاً به جانب "تاکتیک کهن/امتحان شده" می‌دهد که عبارت است از، سازماندهی حداکثر اعضاء ممکن، آموزش حداکثر کارگران و کسب حداکثر آراء در انتخابات، هدایت اعتصابات حساب‌شده برای افزایش دستمزدها، کسب قوانین اجتماعی (عموماً کاهش هفتگی کار)، مابقی خودبخود به چنگ خواهد آمد.

سیر حوادث هم بر این تاکتیک قدیمی که دیگر حالت تقدس به خود گرفته بود مهر تأیید زد. در هر انتخابات جدیدی آرای سوسیال‌دموکراسی بطور محسوس افزایش می‌یافت و سازمان‌های کارگری بطور مداوم تقویت می‌شدند و با رشد خود کلیه جوانب زندگی اجتماعی را در برمی‌گرفتند و خود را به مثابه "جامعه‌ای دیگر" که تکامل مداوم آگاهی طبقاتی را ممکن می‌ساختند را برجسته می‌کردند. دستمزدها بالا می‌رفتند، فقر کاهش می‌یافت و خدمات رفاهی در جامعه گسترش می‌یافتند. روند پیشروی آن چنان مقاومت‌ناپذیر به نظر می‌رسید که نه فقط طرفداران که حتی مخالفین را هم مات و مبهوت کرده بود.

ولی چون همیشه آگاهی همواره عقب‌تر از واقعیت بود. این "پیشروی مقاومت ناپذیر" بازتابی از اوج‌گیری سرمایه‌داری جهانی، کاهش محسوس "آرتش ذخیره نیروی کار" در اروپا - بویژه در اثر مهاجرت- و فوق‌استثمار کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره توسط امپریالیزم جهانی بود. اما از آغاز قرن بیستم منابع تغذیه این تعدیل تناقضات اقتصادی-اجتماعی در غرب رو به خشکیدن گذاردند. از آن به بعد نه تعدیل بلکه تشدید تناقضات اجتماعی در دستور کار بود. آن‌چه در پیش رو بود نه پیشرفت مسالمت‌آمیز بلکه جنگ‌های امپریالیستی، جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و جنگ‌ها داخلی بودند. به دنبال مرحله شکوفایی و بهبود شاهد دوده‌ه رکود اقتصادی و در حقیقت کاهش دستمزدهای واقعی بودیم. دوران تکامل تدریجی به سرآمده بود و دروان انقلاب می‌رفت که شروع شود.

در یک چنین دوران جدیدی "تاکتیک کهن/امتحان شده" معنا و مفهوم خود را بکلی از دست می‌داد و از یک عامل سازماندهی به یک دام فاجعه‌آمیز برای پرولتاریای اروپا بدل می‌شد. اکثریت عظیم معاصرین او تا قبل از اوت ۱۹۱۴ به این حقیقت پی نبردند. حتی لنین این نکته را در رابطه با کشورهای غرب امپراتوری روسیه درک

نکرد. تروتسکی مردد بود. اهمیت رزا در آن است که اولین کسی بود که بطور روشن و شیوه‌دار ضرورت تغییر اساسی استراتژی و تاکتیک جنبش کارگری در غرب را مقابل تغییرات شرایط عینی، یعنی عصر امپریالیزم که تازه پا به عرصه حیات گذارده بود، درک کرد.

### ریشه‌های مبارزه رزا لوکزامبورگ بر علیه "تاکتیک کهنه امتحان شده"

این واقعیت عینی جدید البته از اواخر قرن نوزدهم کم و بیش توسط تیزبین‌ترین مارکسیست‌ها درک شده بود. پدیده گسترش امپراطوری مستعمراتی از آغاز عصر امپریالیزم، به مثابه سیاست سرمایه بزرگ، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. هیلف‌دینگ آن عمارت قابل تمجید را که سرمایه مالی نام دارد، برپا کرد. ظهور کارتل‌ها، تراست‌ها و انحصارات مورد توجه قرار گرفتند (اگرچه تجدیدنظرطلبان آن را دستاویزی برای اعلام این تز خود کردند که سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر سازمان می‌یابد و به این دلیل تناقضات آن دائم کاهش می‌یابد (مطابق معمول، هر کجا بروی آسمان همین رنگ است). بعد از کنگره سوسیال‌دموکراسی اشتوتگارت بد گمانی لنین، جناح چپ سوسیال‌دموکراسی هلند و جناح چپ سوسیال‌دموکراسی بلژیک و ایتالیا در رابطه با سازش‌های کائوتسکی با تجدید نظرطلبان، بویژه در زمینه مبارزه بر علیه جنگ امپریالیستی بالا گرفت. فرصت‌طلبی در سیاست انتخاباتی، مخصوصاً P.O.P در بلژیک و طرفداران ژورس در فرانسه) با بورژوازی لیبرال مورد انتقاد شدید قرار گرفت. منتها این‌ها همه پراکنده و ناقص بودند. علی‌الخصوص که به جایگزین کردن تاکتیک کهنه امتحان شده - که بیش از همیشه حکم آیه مقدس را پیدا کرده بود - به استراتژی و تاکتیک نوینی منتهی نشد.

تنها کوششی جدی که در فاصله ۱۹۱۴-۱۹۰۰ در این زمینه در غرب روسیه در پیش گرفته شد توسط رزا بود. این لیاقت استثنایی صرفاً از نبوغ انکار ناپذیر او، روشن بینی او، از همبستگی بی‌چون و چرایش با آرمان سوسیالیزم و پرولتاریای جهانی ناشی نمی‌شد، بلکه قبل از هر چیز مولود شرایط تاریخی و جغرافیایی، یعنی اجتماعی‌ای بود که عمل و اندیشیده او در بطن آن تولد و تکامل یافت.

موقعیت استثنایی او در مقام عضو رهبری در دو حزب سوسیال‌دموکرات، حزب لهستان و حزب آلمان او را در نوعی پست دیده‌بانی قرار می‌داد که ثبت و ضبط دو گرایش متضاد سوسیال‌دموکراسی جهانی - یکی فرو رفتن خطرناک در کارهای روزمره و یکنواخت بوروکراتیک و بیش از پیش محافظه‌کار در آلمان و دیگری برآمدن اشکال و شیوه‌های نوین مبارزه در امپراطوری تزار - را تسهیل می‌کرد. پس او می‌توانست در

زمینه تاکتیک جنبش کارگری همان دگرگونی‌های جسورانه‌ای را انجام دهد که تروتسکی در زمینه چشم‌اندازهای انقلابی پدید آورده بود. دیگر ضروتاً کشورهای پیشرفته نبودند که به کشورهای "واپس‌مانده" آینده‌شان را نشان می‌دادند. بر عکس این جنبش کارگری کشورهای "واپس‌مانده" (روسیه و لهستان) بود که به کشورهای پیشرفته غرب تحولات تاکتیکی مبرمی که باید اتخاذ می‌کردند را نشان می‌داد.

البته در این زمینه نیز پیشاهنگانی هم وجود داشتند. پارووس در سال ۱۸۹۶ مقاله مفصلی به چاپ رساند که در آن امکان استفاده از سلاح "اعتصاب سیاسی توده‌ای" در مقابل خطر کودتا بر علیه حق رأی عمومی را مورد ملاحظه قرار گرفته بود. الهام بخش این مقاله خود قطعنامه‌ای بود که کائوتسکی در سال ۱۸۹۳ در مورد عکس‌العمل در مقابل حمله به حق رأی عمومی به کمیسیون کنگره سوسیالیستی زوریخ ارائه داد و انگلس خود به این که چنین خطری اوضاع آستن آن است اشاره داشت. اما این‌ها همه اقداماتی پراکنده و تک‌افتاده بودند. هیچ‌یک به پردازش استراتژی و تاکتیک نوینی نیانجامیدند.

رزا از یک‌سو با جنبش‌های کارگری روسیه و لهستان وسیعاً آشنایی داشت. از سوی دیگر از مطالعه عمیق دو بحران سیاسی که در اواخر قرن اروپا را تکان دادند - یکی بحران ناشی از ماجرای دریفوس در فرانسه و دیگری اعتصاب عمومی ۱۹۰۲ جهت کسب حق رأی عمومی در بلژیک - بهره گرفت. این تجربه دوگانه رفته رفته موجود انزجاری عمیق نسبت به پارلمانتاریزم کورکورانه و اعتقادی راسخ به این اندیشه در او شد که اگر توده‌ها به موقع جهت‌پاگذاردن در عمل سیاسی فرا پارلمانی - یعنی مبارزات انتخاباتی همیشگی یا اعتصاب‌های صرفاً اقتصادی - آموزش نبینند و آماده نشوند، "تاکتیک کهن/امتحان شده" در "روز تعیین سرنوشت" مسلماً با شکست مواجه خواهد شد. ولی تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که رزا لوکزامبورگ را قادر ساخت عناصر پراکنده یک نقد جامع به "تاکتیک کهن/امتحان شده" را به یک‌دیگر پیوند دهد. اگر با دیدگاه امروزی به گذشته بنگیریم بی‌شک در می‌یابیم که سال ۱۹۰۵ نقطه پایان نقش اساساً مترقی سوسیال‌دموکراسی جهانی را نشانه می‌زند و آغازگاه مرحله‌ای گنگ به شمار می‌رود که دنباله‌گرایش‌های مترقی را با تأثیر روزافزون عوامل ارتجاعی رفته رفته ظاهر شده و تقویت می‌شوند تا به فاجعه ۱۹۱۴ منجر گردند - درهم می‌آمیزد.

برای درک اهمیت انقلاب ۱۹۰۵ روسیه باید بخاطر بیاوریم که آن اولین انفجار انقلابی بعد از کمون پاریس - یعنی بعد از ۳۴ سال - بود! طبیعی بود که یک انقلابی پرشوری همچون رزا لوکزامبورگ، تمام پدیده‌ها و مشخصات ویژه آن را با موشکافی

بسیار بررسی کند، و نتایج لازم جهت درک سرنوشت انقلاب آتی اروپا را از آن استخراج کند. مارکس و انگلس همین کار را در رابطه با انقلاب ۱۸۴۸ و کمون پاریس انجام داده بودند.

یکی از مشخصات ویژه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در جهت پردازش استراتژی و تاکتیک بدیلی برای سوسیال‌دموکراسی جهانی نقشی اساسی ایفا کرد. طی دهه‌های متوالی، مباحثه میان آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها از یک سو و سوسیال‌دموکرات‌ها از سوی دیگر، هواداران عمل مستقیم اقلیت را در مقابل عمل توده‌ای سازمان یافته و اساساً مسالمت‌آمیز (انتخاباتی و سندیکایی) قرار داده بود. ولی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ترکیب پیش‌بینی نشده‌ای از هر دوره را به نمایش گذارد: عمل مستقیم توده‌ها، ولی توده‌هایی که نه تنها به حالت بی‌سازمانی و خودانگیخته‌گی رضایت نمی‌دادند، بلکه در طی عمل آن‌رویشان خود را برای عمل جسورانه‌تر فردا سازمان می‌دادند.

لنین و رزا هر دو بر این حقیقت، که کمتر در غرب مورد توجه قرار گرفت، انگشت می‌گذارند که انقلاب ۱۹۰۵ در حکم ناقوس مرگ سندیکالیزم انقلابی روسیه بود. از میان رفتن سندیکالیست‌های انقلابی در روسیه از آن جهت بود که سوسیال‌دموکرات‌های روسیه و لهستان (یا دستکم جناح رادیکال آن) نه تنها با اعتصاب توده‌ای مخالفت نکردند و به عاملی ترمز کننده در مقابل آن مبدل نشدند، بلکه برعکس، پرشورترین سازمانده و مبلغ آن گشتند. یعنی قطعاً بر دوگانگی عمل تدریجی - عمل انقلابی فائق آمدند.

تجربه انقلاب ۱۹۰۵ که انعکاسات عمیقی در چندین کشور باختر امپراطوری تزارها داشت، و مهم‌تر از همه دراتریش باعث برپا شدن یک اعتصاب عمومی شد که به کسب حق رأی عمومی انجامید، رزا را مجذوب خود کرد. ۱۴ سالی که از زندگانی او باقی مانده بود دیگر تنها کوشش وقفه‌ناپذیر جهت انتقال درس‌های اساسی آن به پرولتاریای آلمان بود: باید از مطلق کردن کار تدریجی دست برداشت. باید از نو مبارزات توده‌ای انقلابی را تدارک دید. وقوع جنگ جهانی، انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ و انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸ مؤید این بودند که دید او درست بود.

در روز یکم فوریه ۱۹۰۵ رزا چنین نوشت:

*“ولی برای سوسیال‌دموکراسی جهانی نیز قیام پرولتاریای روسیه پدیده نوینی است که ابتدا باید با تمام وجود جذبش کنیم. همه ما، هر چقدر هم که اندیشه‌مان دیالکتیکی باشد. متافیزیک‌گراهای ناعلاجی هستیم، و در آگاهی فوری‌مان به لایتغیر بودن چیزها ایمان داریم... تنها هنگام انفجار آتشفشان‌گونه و انقلاب است که می‌توان فهمید گورکن جوان چه کار سریع و*

عمیقی انجام داده است، و با چه حرارتی مشغول خالی کردن زمین زیرپای جامعه بورژوازی اروپای غربی است. سنجیدن پختگی سیاسی و انرژی انقلابی نهفته در طبقه کارگر با آمار انتخاباتی و تعداد اعضاء حوزه‌های محلی مثل اندازه گرفتن ارتفاع قله مونبلان به کمک متر خیاطی است.

و در اول مه ۱۹۰۵ ادامه می‌دهد:

مسئله اساسی این است: باید این نکته درک و عمیقاً جذب شود که انقلابی که در امپراطوری تزارها در جریان است شتاب عظیمی به مبارزه طبقاتی جهانی خواهد داد، که به نوبه خود ما را در کشورهای اروپای کهن نیز در مهلتی نه‌چندان طولانی با اوضاع انقلابی و وظایف تاکتیکی جدیدی روبرو خواهد کرد.

و در ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۵ در کنگره ینا (JENA) در برابر سندیکالیست‌های اصلاح‌طلب از نوع ربرت اشمیت برآشفته که:

وقتی آدم صحبت‌هایی را که تا اینجا درباره اعتصاب سیاسی توده‌ای ایراد شده‌اند می‌شنود واقعاً می‌خواهد سرش را میان دو دست بگیرد و از خود بپرسد که آیا امسال واقعاً سال انقلاب شکوهمند روسیه است یا این‌که هنوز ده سال با آن فاصله داریم؟ هر روز اخبار انقلاب را در روزنامه‌ها مطالعه می‌کنیم. هر روز مراسلات دریافت شده در این زمینه را می‌خوانیم، ولی به‌نظر می‌رسد نه چشم بینا داریم نه گوش شنوا... آیا ربرت اشمیت نمی‌بیند که آن لحظه‌ای را که استادان ما، مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند فرا رسیده است؟ انقلاب روسیه از مقابل چشمانمان می‌گذرد و اگر واقعاً هیچ چیز از آن نیاموزیم کودکان‌هایی بیش نیستیم.

امروز می‌دانیم که حق با او بود. همانطور که پیروزی انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بدون تجربه انقلاب ۱۹۰۵، بدون آن‌چه ده‌ها هزار کادر کارگر روسی در مکتب آن فرا گرفتند، بی‌نهایت دشوارتر می‌بود، تجربه مبارزات فراپارلمانی، پیشانقلابی و انقلابی در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ پیروزی انقلاب ۱۹۱۹-۱۹۱۸ را در آلمان تسهیل می‌نمود. بدون رفتن در آب نمی‌توان شنا کردن آموخت. بدون تجربه عمل انقلابی نمی‌توان آگاهی انقلابی کسب نمود. اگر این درست است که در آلمان سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ نمی‌شد تجربه ۱۹۰۵ روسیه را تقلید کرد، این نیز درست است که امکان دگرگون کردن بنیادی عملکرد روزمره سوسیال‌دموکراسی، معطوف کردن آن به سمت پراتیک و آموزش بیش از پیش انقلابی، و آماده کردن توده‌ها جهت رویارویی با طبقه بورژوا و دولتش صد در صد وجود داشت.

با امتناع از انجام این چرخش، با منجمد شدن در میان فرمول‌هایی که روز به روز بیشتر از هر معنا و محتوا تهی می‌شدند، فرمول‌هایی چون پیروزی / اجتناب‌ناپذیر

سوسیالیزم، عقب نشینی اجتناب‌ناپذیر بورژوازی و دولت بورژوا در مقابل قدرت آرام و مسالمت‌آمیز پرولتاریا، رهبران سوسیال‌دموکراسی بذر محصول تلخ سال‌های ۱۹۱۴، ۱۹۱۹ و ۱۹۳۳ را پاشیدند.

### بحث اعتصاب توده‌ای

در یک چنین محتوایی است که می‌باید بحث "اعتصاب توده‌ای" را که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ در میان سوسیال‌دموکراسی در گرفت، بررسی کنیم. کنگره ۱۹۰۵ ینا (به عبارتی چپ‌ترین کنگره قبل از ۱۹۱۴، که البته علت آن فشار انقلاب ۱۹۰۵ بود)، کنگره ۱۹۰۶ مانهایم، انتشار یک جزوه از کائوتسکی و یک جزوه از رزا لوکزامبورگ که هر دو به مسأله "اعتصاب توده‌ای" اختصاص داده شده بودند، بحث میان رزا لوکزامبورگ و کائوتسکی در سال ۱۹۱۰ و بحث میان کائوتسکی و پانه کک، مراحل اصلی این بحث را تشکیل می‌دادند.



ERNEST PIGNON-ERNEST  
Rosa Luxemburg (1988)  
(Etude pour le mur peint de Belfort)

استخوان‌بندی این بحث را می‌توان بطور خلاصه چنین بیان کرد: رهبران سوسیال‌دموکراسی بعد از آن که طی دهه‌های متوالی ایده اعتصاب عمومی را تحت عنوان "چرند عمومی" کوبیدند. چرا که به زعم ایشان جهت موفقیت اعتصاب عمومی لازم می‌بود ابتدا اکثریت کارگران سازمان یابند، با اعتصاب عمومی ۱۹۰۲-۱۹۰۳ در بلژیک به خود لرزیدند. با وجود این همه تجدید نظر در مفاهیم "مسالمت‌آمیز" آغاز نشد مگر با هزار و یک تردید و دودلی. در سال ۱۹۰۵ در کنگره ینا (Jena) اختلاف شدیدی میان رهبران سندیکا و رهبران حزب بروز کرد، که در طی آن رهبران سندیکا کار را به جایی کشاندند که پیشنهاد کردند هواداران اعتصاب عمومی بروند و افکار خود را در روسیه و لهستان به اجرا بگذارند. بیل، با ملاحظه و تردید ولی نه بی‌فصاحت و بلاغت وارد صحنه شد و رهبران سندیکا را مورد انتقاد قرار داد و پذیرفت که



اعتصاب سیاسی توده‌های "به لحاظ اصولی" غیر ممکن نیست. مابین کنگره ینا (Jena) و کنگره مانهایم میان دو جریان سازشی صورت می‌گیرد. در مانهایم، در سال ۱۹۰۶ بار دیگر صلح در تشکیلات برقرار می‌شود و رهبران سندیکا تنها افرادی بودند که البته پس از رسیدگی به وضع "تشکیلات" صندوق و "توازن قوا" صلاحیت اعلام اعتصاب منجمله اعتصاب سیاسی توده‌ای را داشتند. بعد از دوران ناخوشایند انقلاب روسیه بار دیگر به خیر و خوشی "تاکتیک کهن/امتحان شده" از سر گرفته شد.

رزا می‌سوزد و می‌سازد. و منتظر فرصتی است تا ضربه بزرگ را جهت استراتژی و تاکتیک نوین فرود بیاورد. لحظه مناسب آغاز مبارزات انتخاباتی پروس در سال ۱۹۱۰ فرا می‌رسد. توده‌ها با پافشاری خواهان عمل هستند. رزا ده‌ها جلسه برگزار می‌کند که هزاران هزار کارگر در آن شرکت می‌جویند. بعد از جنگ و گریز با "ممنوعیات" پلیس، تظاهرات عمده‌ای در پارک برلن برگزار می‌شود که ۲۰۰/۰۰۰ نفر در آن شرکت می‌جویند. ولی رهبری حزب سوسیال‌دمکرات از این تکان‌ها خوشش نمی‌آید: آن‌چه برای او مهم است تدارک یک "انتخابات خوب" برای سال ۱۹۱۲ است. پس این آغالش در نطفه خفه گشت. و این بار "نگهبان/رتدکس" حزب، یعنی کارل کائوتسکی بود که در رأس مبارزه تنوریک و سیاسی آپارات حزب بر علیه چپ قرار گرفت، و مقالات و جزوات ملانقطی متعددی که عجز کامل از درک دینامیزم جنبش توده‌ای آشکارا در آن‌ها منعکس بود، در این زمینه انتشار داد.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که نوعی دگرگونی در صف‌بندی پدید آمده است. در آغاز قرن رزا و کائوتسکی (جناح چپ و میانه) با آپارات حزب که بیل و پاول زینگر (Paul Singer) محور آن هستند متحد می‌باشند و همگی در مقابل اقلیت تجدیدنظرطلب که در اطراف برنشتاین گرد آمده است قرار دارند. در سال ۱۹۰۵ و در کنگره مانهایم آپارات سندیکایی علناً به اردوگاه تجدیدنظرطلبان پیوسته است و اتحاد بیل-کائوتسکی-رزا محکم‌تر از همیشه به نظر می‌آید. پس این دگرگونی عظیم در طی گذشت چهار سال (۱۹۱۰-۱۹۰۶) چگونه پدید آمد؟ باید گفت مفروضات اجتماعی و ایدئولوژیک مسأله با ظواهر امر بطور محسوس تفاوت دارند. بیل و آپارات حزب در سال ۱۹۰۰ همانند سال ۱۹۱۰ هوادار "تاکتیک کهن/امتحان شده" بودند. یعنی از بیخ و بین محافظه‌کار و هوادار وضع موجود در بطن جنبش کارگری بودند (البته بدون آن‌که اعتقاد یا حتی شور سیاسی خود را رها کنند، صرفاً آن را به آینده‌ای نامعلوم موکول می‌کردند). برنشتاین و تجدیدنظرطلبان خطر دگرگون کردن تعادل شکننده میان "تاکتیک کهن/امتحان شده" (یعنی عملکرد روزمره رفرمیستی)، تبلیغات سوسیالیستی، ایمان و امید توده‌ها به سوسیالیزم، وحدت حزب و وحدت

توده‌ها با حزب را پیش می‌کشیدند. به این دلیل بود که بیل و آپارات با او مخالفت کردند: با اهدافی اساساً محافظه‌کارانه، برای آن‌که آب از آب تکان نخورد.

ولی زمانی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه - و انعکاسات عصر امپریالیزم در خود آلمان - باعث تشدید تنش‌های درونی جنبش کارگری شد و آپارات در آستانه انشعاب قرار گرفت، درست بعد از کنگره ینا، بیل، ابرت، و شاید من وحدت آپارات را در مقابل وحدت با کارگران رادیکالیزه شده برگزیدند. زمانی که آن‌ها صحبت از *اولویت تشکیلیات* می‌کردند منظورشان همین بود. از همان زمان برش آپارات از جناح چپ آغاز شد. چرا که این بار جناح چپ بود که خطر دگرگون کردن *تاکتیک کهن امتحان‌شده* را، آن‌هم نه فقط در تئوری - گناه کبیره - بلکه در عملکرد روزمره مطرح کرده بود. خط‌کشی با جناح چپ دیگر قطعی بود.

تنها مسأله‌ای که برای مدتی ناروشن ماند موضع کائوتسکی بود: آیا او در کنار آپارات بر علیه چپ قرار خواهد گرفت یا برعکس در کنار چپ بر علیه آپارات؟ بعد از انقلاب ۱۹۰۵ کائوتسکی مدتی به چپ گرائید. ولی واقعه‌ای مهم سرنوشت او را قطعی کرد. در سال ۱۹۰۸ کائوتسکی جزوهای تحت عنوان *راه قدرت* به رشته تحریر درآورد که در آن او به بررسی مسأله‌ای که از زمان مقدمه معروف انگلس (۱۸۹۵) معلق مانده بود، پرداخته بود: راه گذار از مرحله جلب اکثریت توده زحمت‌کش (تاکتیک کهن امتحان شده) به تسخیر قدرت سیاسی. فرمول‌هایی که وی در این جزوه به کار برده بود در مجموع معتدل بودند و هیچ‌گونه آغالش انقلابی را شامل نمی‌شوند. حتی از میان برداشتن سلطنت هم سخنی گفته نشده بود (تنها محتاطانه، از *دموکراتیزه کردن امپراطوری و ایالات آن* سخن رفته بود). ولی از دیدگاه رهبری بورکراتیزه، محافظه‌کار و فرومایه این جزوه سخنان خطرناک بسیاری در بر داشت. مثلاً از امکان انقلاب صحبت شده بود، مثلاً گفته شده بود که *هیچ‌کس آنقدر ساده‌لوح نیست که گمان کند که بطور مسالمت‌آمیز و بی هیچ کنش از سوی دولت میلیتاریزه به دموکراسی گذار خواهیم کرد*. این فرمول‌ها *خطرناک* بودند. حتی ممکن بود *باعث شوند کار به دادگاه بکشند*. رهبری تصمیم گرفت آن جزوه را سر به نیست کند.

آن‌چه به دنبال آمد یک پرده کمدی-درام بود که سرنوشت کائوتسکی را همچون یک انقلابی و ثوریسین قطعی کرد. ابتدا او به کمیسیون کنترل حزب متوسل شد، که حق را به او داد. ولی بیل هنوز می‌گفت *خیر*. بالاخره کائوتسکی پذیرفت که به خفت سانسور تن در دهد و نوشته خود را مثله کند: او آن‌چه را که ممکن بود باعث بد نامی شود از نوشته خود برداشت و در نتیجه آن را به اثری پیش‌پا افتاده تبدیل کرد. در این

کشاکش بود که کائوتسکی همچون فردی بی‌استخوان و فاقد شخصیت نمودار شد. برش از رزا، گرایش به سانتریزم، بر عهده گرفتن نقش نوکر آپارات حزبی در مباحثه ۱۹۱۲-۱۹۱۰ و تسلیم ننگین ۱۹۱۴، همه نطفه‌اشان در این واقعه بسته شدند.

این که مسأله تسخیر قدرت و وارد کردن مسأله انقلاب در یک استراتژی متکی بر عملکرد یکنواخت و روزمره رفرمیستی آزمون قطعی کائوتسکی و همه سانتریست‌ها شد یک امر تصادفی نبود. این مسأله در واقع از سال ۱۹۰۵ مسأله اساسی سوسیال‌دموکراسی بین‌المللی بود.

بررسی نسخه اولیه راه قدرت نشان می‌دهد که عناصر سانتریزم به نقد قبل از فرود آمدن شمشیر بوروکراسی موجود بودند. چون هر چند که در نسخه اولیه این اثر که در توصیف عناصری که به تخصص طبقاتی دامن می‌زنند (مانند امپریالیزم، میلیتاریزم، اختناق، رشد اقتصادی، و غیره) موشکافی زیادی شده، معهدا فلسفه بنیادی آن همان فلسفه "تاکتیک کهن امتحان شده" است: گسترش صنعتی در خدمت ماست، تمرکز سرمایه در خدمت ماست، صعود ما اجتناب‌ناپذیر است مگر آن که حادثه پیش‌بینی ناپذیری رخ دهد، و غیره. فرضیه کنار گذاشتن این سیاست صبر و انتظار قدری گرا تنها برای شریطی که "مخالفتین ما دست به عمل احمقانه‌ای بزنند" - مثلاً یک کودتا یا یک جنگ جهانی - پیش‌بینی شده است. خلاصه کنیم این تحلیل از آن چه که پارووس در سال ۱۸۹۱ فرموله کرده فراتر نرفته است.

از مسأله "اعتصاب انقلابی" و انفجار توده‌ای در این اثر ابدأ سخن در میان نیست. انقلاب روسیه تنها از این باب پیش کشیده شده که نشان داده شود گشاینده مرحله نوینی از انقلابات در شرق می‌باشد (که درست است) و این مرحله، به میانجی تناقضات میان گروه‌های امپریالیستی انعکاسات عمیقی در جوامع غربی خواهد داشت (که باز هم صحیح است) و بی‌شک تنش‌های درونی و بی‌ثباتی آن‌ها را تشدید خواهد کرد. ولی پذیرامون تأثیرات این بی‌ثباتی، و انقلاب روسیه بر شیوه مبارزه توده‌ای زحمت‌کشان در غرب کلمه‌ای گفته نشده است. عنصر فعال، عامل ذهنی و ابتکار سیاسی کاملاً از قلم افتاده‌اند. به انتظار سرزدن عمل احمقانه از جانب خصم و نشست و آماده کردن خود برای ساعت موعود به میانجی شیوه‌های صرفاً تشکیلاتی، این است کل خرد سانتریستی کائوتسکی، که بعدها به حکمت مارکسیزم اتریشی امتداد پیدا کرد تا این که در سال ۱۹۳۴ ورشکستگی کامل آن آشکار شد.

برتری رزا لوکزامبورگ، در تمام زمینه‌های این بحث حیاتی از این زمان بطرز بارزی آشکار می‌شود. در مقابل مأخذ تاریخی بی‌ربط و آمار و ارقامی که به کمک‌شان کائوتسکی می‌کوشد تز خود را - که "انقلاب هیچ‌گاه بطور زودرس و ناپخته آغاز

نمی‌شود - بر حق نشان دهد. رزا از ناپختگی شرایط همه انقلاب‌ها در بادی امر توضیحی بس ژرف ارائه می‌دهد:

«... این "تهاجمات زودرس" پرولتاریا به خودی خود عامل بسیار مهمی است برای ایجاد شرایط پیروزی نهایی. چرا که پرولتاریا تنها و تنها در آتش مبارزات طولانی و سرسختانه آن پختگی سیاسی لازمی که او را برای به انجام رساندن دگرگونی‌های عظیم نهایی آماده می‌سازد، کسب می‌کند»<sup>(۲)</sup>.

در حقیقت رزا لوکزامبورگ از سال ۱۹۰۰، یعنی زمانی که این سطور را به رشته تحریر در آورد. اولین عناصر یک نظریه از شرایط ذهنی لازم برای پیروزی انقلاب را فرموله کرده بود. در حالی که کائوتسکی هیچ‌گاه از حیطة بررسی شرایط عینی خارج نشد. تا جایی که حتی منکر آن گشت که مسأله‌ای که رزا طرح می‌کند اصلاً واقعی است! ولی رزا که برای زندگانی و جوشش درونی و عمل توده‌ها شامه‌ای بس حساس داشت، در مباحثه سال ۱۹۱۰ مسأله کلیدی استراتژی کارگری در قرن بیستم را طرح می‌کند: یعنی این امر را که نشستن به انتظار برخاست وقفه‌ناپذیر مبارزه‌جویی توده‌ها امر بیهوده‌ای است، و اگر فقدان نتایج و رهنمودهای رهبری آن‌ها را مایوس کند، امکان دارد باز به ورطه بی‌عملی درغلتند.

هنگامی که کائوتسکی مطرح می‌کند که جهت موفقیت یک‌چنان اعتصاب عمومی که قادر باشد همه کارخانه‌ها را از حرکت باز دارد "ابتدا می‌بایست همه کارگران سازمان یافته باشند"، او در حقیقت "اولویت تشکیلات" را تا حد ابتذال بالا می‌برد. تاریخ خود بطلان عقاید او را آشکار می‌کند و حق را به رزا لوکزامبورگ می‌دهد. چرا که به نقد اعتصاب‌های عمومی متعددی موفق شده‌اند تمام حیات اقتصادی و اجتماعی جوامع مدرن را فلج سازند، در حالی که تنها بخش ناچیزی از کارگران سازمان‌یافته بودند. اعتصاب عمومی مه ۶۸ تنها تأیید تجربه‌ای کهن است. نقش بی‌چون و چرای اعتصابات عمومی در سرنگونی رژیم سلطنتی در انقلاب اخیر ایران مؤید صحت نظر رزا است، چرا که زحمت‌کشان و کارگران ایران از کم‌ترین سازماندهی و تشکیلاتی برخوردار بودند. هنگامی که کائوتسکی در مخالفت با رزا لوکزامبورگ مطرح می‌کند که "جنبش خودانگیخته توده سازمان‌نیافته همواره غیر قابل پیش‌بینی است" و به این دلیل برای یک "حزب انقلابی" عاملی خطرناک به شمار می‌رود در حقیقت آن بینش خرده‌بورژوازی یک کارمند حزبی را به منصف ظهور می‌رساند که گمان می‌کند "انقلاب" بر اساس یک زمان‌بندی دقیقاً از قبل تعیین شده، به پیش می‌رود. رزا هزار بار حق داشت در مخالفت با او بر این حقیقت تأکید کند وجه تمایز یک حزب انقلابی، مانند سوسیال‌دموکراسی روسیه یا لهستان دقیقاً در ظرفیتی است

که در تشخیص و درک تمام جوانب این خودانگیزختگی اجتناب‌ناپذیر و مطلوب توده‌ها از خود نشان می‌دهد، و از آن‌جا، انرژی آن را در آن مسیر انقلابی که سازمانش بیانگر و سمبل آن است هدایت می‌کند.

فقط یک استالینیست بوروکرات و محافظه‌کار قادر است رزا را متهم سازد که در تحلیل‌هایش از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به خودانگیزختگی توده‌ها "بیش از حد بها" داده و در عوض نقش حزب را "دست‌کم گرفته است".

حتی اگر بتوان رزا را به پیروی از نوعی "تئوری خودانگیزختگی" متهم کرد (امری که اثباتش چندان ساده نیست) تجلی این تئوری مسلماً نه در تناقض‌های او در مورد اجتناب‌ناپذیری عمل و ابتکار خود انگیزخته توده‌ها در روند انفجار انقلابی است - در این مورد صد در صد حق با او بود - نه در نوعی توهم به این‌که برای پیروزی انقلاب کافی است بر این عمل و ابتکار خودانگیزخته اتکاء کرد، و نه در این توهم - که در حقیقت معادل همان اولی است - که از بطن همین عمل خودانگیزخته است که سازمانی که می‌باید انقلاب را به پیروزی برساند شکل می‌گیرد. این افکار کودکانه که نزد خودانگیزخته‌گرایان امروزی عزیز است ربطی به رزا لوکزامبورگ ندارد.

عاملی که به "اعتصاب توده‌ای سیاسی" جایگاه ویژه‌ای در طرح رزالوکزامبورگ می‌دهد این است که به نظر او اعتصاب توده‌ای سیاسی ابزار اساسی آموزش و آماده‌کردن توده‌ها جهت رویارویی‌های انقلابی آتی است (به عبارت بهتر: آموزش دادن آن‌ها و فراهم کردن شرایط مناسب جهت آن‌که توده‌ها بتوانند به میانجی عمل خود این آموزش را کامل کنند). او بی‌آن‌که یک استراتژی در جهت خواست‌های انتقالی تدوین کند، از کل تجربه مبارزات گذشته این نتیجه را گرفته بود که باید به عملکرد روزمره‌ای که به مبارزه انتخاباتی، اعتصاب‌های اقتصادی و تبلیغات مجرد "برای سوسیالیسم" خلاصه می‌شود پایان داد. "اعتصاب سیاسی توده‌ای" برای او وسیله‌ای جهت فرارفتن از یک‌چنین عملکردی بود.

کل برنامه‌ای که رزا لوکزامبورگ مطرح می‌کند، یعنی برخورد با تشکیلات دولتی، ارتقاء آگاهی سیاسی توده‌ها، آموزش انقلابی، همه از یک چشم‌انداز انقلابی روشن، که وقوع بحران‌های انقلابی در برهه نسبتاً کوتاه مدت را مجسم می‌کرد ناشی می‌شد. اگر لنین بلشویزم را بر اساس اعتقاد به فعلیت انقلاب در روسیه پایه‌گذاری کرد ولی این اعتقاد را تا قبل از سال ۱۹۱۴ به سراسر اروپا تعمیم نداد. با دید گفت این رزا است که برای اولین بار یک استراتژی سوسیالیستی متکی بر فعلیت انقلاب در اروپا را از همان فردای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه طرح کرده است و اعتبار انجام این مهم از آن او است.

شناخت واقع‌بینانه و حتی پیش‌گویانه او از نقشی که سازمان‌های بوروکراتیک جنبش کارگری در شرایط بحران‌های انقلابی بازی کنند را می‌توان به روشنی در نطقی که در سپتامبر ۱۹۰۵ در کنگره ینا ایراد کرد، مشاهده کرد:

"انقلاب‌های سابق و مخصوصاً انقلاب ۱۸۴۸ نشان دادند که در طی یک اوضاع انقلابی این توده‌ها نیستند که باید مهار شوند، بلکه این نمایندگان پارلمان هستند که باید جلوی خیانت‌شان را گرفت..."<sup>(۳)</sup>

در اثر تجربه یأس‌آمیز سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۰۶، سخنان او در سال ۱۹۰۰ از این هم تلخ‌تر است:

"اگر اوضاع انقلابی با تمام بالندگی خود گسترش یابد، اگر امواج مبارزه بنقد تا این حد اوج بگیرد، دیگر از هیچ ترمیزی و هیچ رهبر حزبی کاری ساخته نخواهد بود. یعنی توده‌ها به‌سادگی رهبرانی را که در مقابل طوفان جنبش قرار گیرند کنار خواهند زد. چنین چیزی ممکن است روزی در خود آلمان هم پیش آید. ولی به گمان من از دیدگاه منافع سوسیال‌دموکراسی در پیش گرفتن این مسیر ضروری و مطلوب نیست"<sup>(۴)</sup>.

انسان‌بی‌اختیار یاد جمله معروف بازرگان در طی انقلاب ایران می‌افتد که گفت: *بازار من می‌خواستیم، سیل آمد.*

در محتوای این "طرح بزرگ" رزا - یعنی، کشاندن سوسیال‌دموکراسی به راه تدارک مبارزات انقلابی قریب‌الوقوع و رها کردن "تاکتیک کهن امتحان شده" - است که وحدت درونی مجموعه فعالیت‌های او متجلی می‌شود.

تحلیل امپریالیزم تنها ناشی از علاقه شخصی به نظریه امپریالیزم نبود - اگر چه وجود این علاقه انکارناپذیر است - معه‌ذا، هدف اساسی آن بر ملا کردن یکی از ریشه‌هایی بود که تشدید "تناقضات درونی جهان سرمایه‌داری در مجموع و جامعه آلمان بالاخص از آن تغذیه می‌کرد.

به همین ترتیب انترناسیونالیزم برای رزا لوگزامبورگ یک مقوله تبلیغاتی کم و بیش افلاطونی نبود بلکه در رابطه با دو ضرورت اساسی، یکی جهانی شدن تدریجی اعتصاب‌ها و دیگری مسأله آماده‌سازی پرولتاریا جهت مبارزه بر علیه جنگ جهانی بود که مطرح می‌شد. مبارزه انترناسیونالیستی مستمری که رزا برای بیست سال در سوسیال‌دموکراسی جهانی به پیش برد ناشی از یک چشم‌انداز انقلابی و یک انتخاب استراتژیک بود. درست مثل مبارزه او برای "اعتصاب سیاسی توده‌ای" و تحلیل عمیق از امپریالیزم.

مبارزه ضد ملیتاریستی و ضد سلطنتی او نیز به همین ترتیب باید درک شوند. برخلاف عقیده بسیار شایع، که برخی از هواداران رزا لوکزامبورگ هم در دامن زدن به آن بی‌نقش نبوده‌اند، مبارزه ضد ملیتاریستی رزا نباید تنها در رابطه با تنفر<sup>۴</sup> (یا حتی ترس) از جنگ در نظر گرفته شود بلکه، قبل از هر چیز، باید در رابطه با نقش دولت بورژوا، دولتی که جهت پیروزی انقلاب سوسیالیستی می‌بایست به زیر کشیده شود، فهمیده شود.

وی در سال ۱۸۹۹ در این رابطه می‌نویسد:

“قدرت و حکومت هم دولت سرمایه‌داری و هم طبقه بورژوا هر دو در ملیتاریزم متمرکز می‌شوند. همانطوری که سوسیال‌دموکراسی تنها حزب سیاسی است که به دلایل اصولی با ملیتاریزم مبارزه می‌کند و به همان ترتیب هم این مبارزه اصولی بر علیه ملیتاریزم به اصل ذاتی سوسیال‌دموکراسی تعلق دارد. کنار گذاشتن مبارزه بر علیه تشکیلات نظامی در نهایت در عمل نفی مبارزه بر علیه نظام اجتماعی موجود منتهی می‌شود”<sup>(۵)</sup>.

و سال بعد در ملاحظاتی که پیرامون خدمت نظام و وظیفه اجباری در رفرم یا انقلاب نگاشت، قاطعانه تکرار کرد که اگرچه در ظاهر خدمت اجباری شرایط مادی تسلیح عمومی مردم را فراهم می‌آورد. اما، این امر به شکل ملیتاریزم مدرن نمایان می‌شود که با رزترین تجلی سلطه بر خلق و ماهیت طبقاتی دولت است. کافی است این عبارات روشن و درخشان را با سخنان تو خالی برنشتاین و یا عبارت‌پردازی‌های کچ‌دار و مریز کائوتسکی در باره دموکراتیزه کردن امپراطوری مقایسه کنیم تا ببینیم تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

زمانی که رزا شاهد آن بود که چگونه همان رفرمیست‌هایی که او را متهم می‌کردند که با “تاکتیک‌های ماجراجویانه” اش “خطر ریخته شدن خون کارگران را پیش می‌آورد”. بعد از اوت ۱۹۱۴ خون کارگران را در مقیاس هزار بار بیشتر، آن هم نه برای منافع خودشان که برای منافع استثمارگران، بر زمین ریخته، خشمی سراپای وجودش را فرا گرفت. خشمی قابل درک که الهام‌گر جملات زیرین بود: “سوسیال‌دموکراسی دیگر لاشه متعفن‌تری نیست”، “سوسیال‌دموکرات‌های آلمان بزرگترین و بی‌شرم‌ترین جانیانی هستند که دنیا به خود دیده است”.

حتی خطاهای او از “طرح بزرگی” که حاکم بر زندگانی‌اش بود ناشی می‌شدند. اگر او در ارزیابی خود از بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه حقیقتاً به خطا رفت، اگر چه به درستی با “فوق‌تمرکزگرایی” نلین مبارزه کرد در حالی که از رژیم فوق‌متمرکز و آهنینی که بر حزب خودش در لهستان حاکم بود، دفاع نمود، اگر باطناً روی آموزش

سوسیالیستی پیشگام کارگری زیاده حساب می‌کرد حال آن که به ساختن کادرهای کارگری که قادر باشند توده‌های عظیمی را که در آستانه انقلاب به طور خودانگیخته وارد صحنه می‌شوند رهبری کنند کم بها می‌داد، اگر به همین دلیل از سال ۱۹۰۶ در زمینه ایجاد یک گرایش و جناح چپ سازمان‌یافته در حزب سوسیال‌دموکرات کوتاهی می‌کرد (تشکیل حزب جدید قبل از آن که خیانت رهبران در عملکردی ملموس برای توده‌ها آشکار شود غیر ممکن بود). امری که بعدها برای انجمن اسپار تاکیست و حزب کمونیست جوان آلمان خیلی گران تمام شد، چرا که گزینش کادرها ناچاراً در بحبوحه بحران انقلابی انجام گرفت حال آن که می‌بایست در ده سالی که گذشته بود جهت این کار بهره گرفته می‌شد، آری این‌ها، همه و همه از بدگمانی فزاینده او به آپارات، مأموران حزبی و دبیران حرفه‌ای ناشی می‌شد، چرا که او ضرر این‌ها را از نزدیک دیده بود و خیلی زودتر از لنین به آن پی برده بود.

لنین در سال ۱۹۱۴ به همان نتایجی رسید که رزا لوکزامبورگ سال‌ها قبل در باره سوسیال‌دموکراسی آلمان مطرح کرده بود. و از آن چنین نتیجه گرفت که آن‌چه برای پرولتاریا اساسی است نه صرفاً "سازمان"، بلکه آن سازمانی است که برنامه آن و وفاداری عملی و روزمره‌اش به آن برنامه تضمین کند که آن سازمان موتور و نه ترمز برخاست انقلابی توده‌ها خواهد بود. رزا نیز در سال ۱۹۱۸، زمانی که فهمید برای درهم شکستن ترمز کارگزاران حزب سوسیال‌دموکرات، که ضدانقلابی بودن‌شان دیگر کاملاً مسجل شده بود، اوج‌گیری جنبش توده‌های و انرژی خودانگیخته آنان کافی نیست، به همان نتایج لنین پیرامون ضرورت سازمانی جداگانه پیشگامان انقلابی رسید. ولی رزا سزاوار ارجی بس عظیم در زمینه تکامل مارکسیزم انقلابی معاصر است. او اولین کسی بود که مسأله استراتژی و تاکتیک مارکسیستی جهت به پیروزی رساندن قیام‌های توده‌ای در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را طرح کرد و در راه تحقق آن قدم برداشت.

### پین نویس‌ها

۱- Marx - Engels, *Oeuvre Choisis*, Tome I, pp. 131-133, Moscow, Edition de progres, 1955.

۲- Rosa Luxembourg: *Ausgewählte Werke und Schriften*

۳- مأخذ بالا ص ۲۴۵.

۴- *Die Manem shek debatte*, New Zeit, p.231. 1910

۵- مأخذ شماره ۲، ص ۴۷.